

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

اجتهاد مطلق و متجزي

يکي از تقسيماتي که براي اجتهاد ذکر شده «اجتهاد مطلق» و «اجتهاد متجزي» است. در بحث‌هاي قبل عرض کردیم که يکي از تقسيمات، تقسيم اجتهاد به «اجتهاد بالفعل» و «اجتهاد بالقوة» است، اما اين تقسيم ديگري است که مطرح شده است. علت اينکه اين بحث در اینجا مطرح مي‌شود اين است که قبلاً گفتيم براي مجتهد سه حکم وجود دارد: يکي اينکه مجتهد لا يجوز أن يرجع الي الغير. حکم دوم اينکه يجوز للغير أن يرجع إليه. حکم سوم؛ نفوذ قضاوت مجتهد است که اگر کسي مجتهد شد قضاوت او صحيح و نافذ است.

آن وقت به مناسبت اينکه اين سه حکم براي مجتهد وجود دارد، بحث واقع شده که آیا اين سه حکم فقط براي خصوص مجتهد مطلق است، يا کسي که مجتهد متجزي هست نيز اين سه حکم را دارد؟ که نتيجه اين مي‌شود که مجتهد متجزي هم در آنچه استنباط کرده نمي‌تواند به ديگري رجوع کند و ديگران مي‌توانند در آنچه او استنباط کرده به او رجوع کنند و بگويم قضاوت او نافذ است.

لذا اين بحث تقسيم اجتهاد به مطلق و متجزي، براي اين است که ببينيم آیا اين سه حکم هر دو را شامل مي‌شود؟ هم مجتهد مطلق و هم مجتهد متجزي را؟ يا اينکه اين سه حکم فقط شامل مجتهد مطلق مي‌شود و ديگر شامل مجتهد متجزي نيست.

مقدمه

مقدمتاً قبل از اينکه اين سه حکم را بررسي کنيم، یک بحث مهمي واقع شده که عمده آن را در همان مباحث اجتهاد در علم اصول مطرح مي‌کنند و آن اين است که آیا تجزي امکان دارد يا خير؟

در ابتدای بحث اجتهاد و تقلید عرض کردیم که یک بخشي از مباحث اجتهاد و تقلید در خاتمه علم اصول عنوان مي‌شود، یک بخش ديگري از آن در علم فقه مطرح مي‌شود. در اصول در بحث اجتهاد مي‌گویند آیا اين تقسيم اساساً یک تقسيم صحيحي هست يا نه؟ آیا مجتهد متجزي امکان دارد يا ندارد؟

آن وقت در فقه امکان آن را مفصل بحث نمي‌کنند، در فقه همين مقدار مي‌گوئيم که آیا آن احکام ثلاثه‌اي که براي مجتهد مطلق هست، براي مجتهد متجزي جريان دارد يا نه؟ لکن چون اين بحث تجزي، یک بحث مهمي هم هست، ولو اينکه عرض کردیم در

علم اصول باید این قسمتش مطرح شود، اما ما هم در اینجا یک مقداری این بحث را عنوان می‌کنیم.

تاریخچه بحث

تقسیم اجتهاد به مطلق و متجزی، هم در اصول شیعه وجود دارد و هم در اصول اهل سنت. اهل سنت هم مثل غزالی، در کتاب المستصفی، - که یکی از کتاب‌های اصول اهل سنت است -، همین تقسیم را آورده و این تقسیم را پذیرفته است.

تعریف اجتهاد مطلق و اجتهاد متجزی

تعریف این تقسیم اجتهاد به مطلق و متجزی چیست؟ مقداری کلمات بزرگان در همین تعریف اضطراب دارد و یک تعریف روشن و واضحی را ارائه نکرده‌اند که بعد از ارائه‌ی آن تعریف بپایند بحث کنند که آیا اجتهاد متجزی امکان دارد یا ندارد؟

اجمالاً وقتی ما به کلمات مراجعه می‌کنیم، غالب اصولیین اینطور می‌گویند: مجتهد مطلق آن کسی است که قدرت بر استنباط در تمام احکام فقهیه را دارد و مجتهد متجزی کسی است که قدرت بر استنباط در بعضی از ابواب و احکام فقهیه را دارد.

غالباً یک چنین تعبیری در کلماتشان وجود دارد. بعضی یک کلمه‌ی «فعلیت» را در تعریف آورده‌اند، گفته‌اند مجتهد مطلق آن مجتهدی است که بالفعل بتواند تمام احکام را استنباط کند و مجتهد متجزی آن مجتهدی است که بعضی از احکام را بالفعل استنباط کند و تمکن از استنباط بعض دیگر را ندارد.

بحثی که در اینجا مطرح می‌شود این است که آیا در تعریف اجتهاد مطلق و متجزی، «فعلیت استنباط» نقش دارد یا ندارد؟

ما قبلاً گفتیم تقسیم دیگری برای اجتهاد وجود دارد و آن این که اجتهاد یا «اجتهاد بالفعل» است و یا «اجتهاد بالقوة»، اجتهاد بالقوة آن است که ملکه استنباط دارد، اما این زحمت استنباط را متحمل نشده، نرفته حکم را خودش بالفعل استنباط کند. «اجتهاد بالفعل» یعنی کسی که ملکه استنباط را دارد، اما بالفعل هم آمده استنباط کرده.

این یک تقسیمی بود در کلمات بزرگان، اما این تقسیم و تقسیم اجتهاد به مطلق و متجزی، جدای از یکدیگر است. در حالی که همین کسانی که آمده‌اند این دو تقسیم را جداگانه مطرح کرده‌اند، در تعریف اجتهاد متجزی گفته‌اند: «من استنبط بعض الأحكام بالفعل ولا يقدر علي الاستنباط للبعض الآخر»؛ کسی که بالفعل بعضی از احکام را استنباط کند اما قدرت بر استنباط بعض دیگر ندارد، که عرض کردم این تعبیر بیشتر هم در فقهاء متأخر مطرح شده و انسان در فقهاء قبل، از مسئله فعلیت استنباط و عدم فعلیت، در این تعریف اثری نمی‌بیند.

اولین نکته این است که آیا در این تقسیم، فعلیت دخالت دارد یا ندارد؟ فعلیت یعنی فعلیت استنباط. در کلمات گذشتگان و قدما هیچ اثری از کلمه فعلیت نیست.

به ایشان می‌گوییم «اجتهاد مطلق» یعنی چه؟ می‌گویند کسی که قدرت بر استنباط تمام ابواب و احکام فقهی را دارد. اجتهاد متجزی یعنی کسی که قدرت استنباط در بعضی از احکام را دارد. هر دو عبارت اعم از این است که مجتهد بالفعل هم چیزی استنباط کرده باشد یا بالفعل چیزی استنباط نکرده باشد.

اما در کلمات بعضی از بزرگان مثل خود مرحوم آقای خوئی در کتاب تنقیح؛ وقتی متجزی را تعریف می‌کنند می‌فرمایند: «من استنبط بعض الأحكام بالفعل»، کسی که بالفعل بعضی از احکام را استنباط کرده «و لا یتمکن من استنباط بعضها الاخر»؛ اما از استنباط بعض دیگر تمکن ندارد. حالا چطور شده که کلمه فعلیت را اینها در این تعریف آورده‌اند؟

اینجا آنچه که ما می‌توانیم به عنوان یک احتمال ذکر کنیم این است که اینها ملاحظه فرموده‌اند که اگر یک کسی ملکه استنباط دارد ما از کجا بفهمیم او قدرت بر استنباط بعض را دارد یا قدرت بر استنباط جمیع؟ یک کسی می‌گوید من اصول را خوانده‌ام، مقدمات اجتهاد را تحصیل کرده‌ام، الان ملکه استنباط دارم. از کجا می‌شود فهمید که این قدرت استنباط در همه‌ی ابواب دارد یا قدرت استنباط در بعضی ابواب؟

این تا نیاید مسائلی را استنباط کند، مثلاً بیاید یک بحث از بحث مهم صلاة را استنباط کند، یک بحث از مباحث مهم طهارت، یک بحث از مباحث مهم معاملات، یک بحث از مباحث مهم کیفری و جزائی و حقوقی، اگر از هر بابی یک مسئله مهم را توانست استنباط کند، ما می‌فهمیم که این مجتهد مطلق است.

اگر از هر بابی یک مسئله مهم را توانست استنباط کند، ولی یک مسئله را نتوانست استنباط کند، می‌فهمیم مجتهد متجزی است.

شاید علت اینکه مرحوم آقای خوئی و بعض دیگر، مسئله فعلیت را در این تقسیم عنوان فرموده‌اند سرّش همین است.

بنابراین با این بیان که در اجتهاد مطلق و متجزی، ما نمی‌توانیم بگوییم این شخص مجتهد مطلق است یا مجتهد متجزی؛ إلا اینکه حتماً بیاید استنباط کند و تا استنباط بالفعل در کار نباشد، شما نمی‌توانید این حرف را بزنید؛ نتیجه این می‌شود که این تقسیم اجتهاد به اطلاق یا متجزی از اقسام اجتهاد بالفعل شود.

ما نباید مقسم را خود اجتهاد قرار دهیم؛ کما اینکه تمام آمدند همین را مقسم قرار دادند، می‌گویند اجتهاد یا مطلق است یا متجزی است. طبق این بیانی که ما عرض کردیم و این توضیح و دفاعی که از تعبیر مرحوم آقای خوئی کردیم، باید مقسم را «اجتهاد بالفعل» قرار دهیم و بگوییم کسانی که اجتهاد بالفعل دارند، این دو صورت دارد؛ یا اجتهادشان مطلق است و یا اجتهادشان متجزی است.

عرض کردم در کلمات قدما این مطلب وجود ندارد؛ آنها می‌گویند اگر کسی دید که قدرت بر استنباط جمیع ابواب را دارد، مجتهد مطلق می‌شود.

نکته‌ای که در اینجا وجود دارد این است که آیا برای اینکه بفهمیم کسی قدرت بر استنباط جمیع ابواب دارد؛ آیا غیر از خود استنباط، راه دیگری نیست؟

یک راه همین بود که ما گفتیم، این پنجاه و چند باب فقهی که ما داریم، در هر بابی مسئله بسیار غامض و مشکل را جلوی او بگذاریم؛ ببینیم می‌تواند استنباط کند یا نه؟ این یک راه است.

اما آیا واقعاً راه دیگری وجود ندارد؟ قرائن دیگری وجود ندارد؛ آیا یک کسی که سال‌های زیاد زحمت کشیده، تمام مبانی اصولیین را در اختیار دارد، مبانی اهل حدیث و رجال را هم دارد، حالا این هنوز یک مسئله را هم استنباط نکرده، آیا هیچ راه دیگری وجود ندارد بر اینکه ما بگوییم این قدرت بر استنباط جمیع مسائل را دارد؛ اصلاً قبل از اینکه انسان به دیگران برسد خودش چطور؟ عرض من این است که آیا غیر از این، راه دیگری نیست؟ آیا یک قرائن دیگری که آن قرائن سبب شود که این

انسان بگوید من قدرت استنباط بر جمیع ابواب را دارم، وجود ندارد؟

ظاهر این است که این قابل انکار نیست، یعنی ما نمی‌توانیم بگوییم راه دیگری وجود ندارد. بعضی ممکن است به حدی از ملکه استنباط برسند که خودشان یقین دارند به اینکه در همه‌ی ابواب بتوانند استنباط کنند. برایشان آن بابی که روایات متعارضه و اقوال متضاربه و مختلفه دارد، با آن مسئله‌ای که سند مسئله و مدرک مسئله فقط یک حدیث می‌باشد فرقی نمی‌کند. این قابل انکار نیست.

لااقلش این است که خود انسان می‌تواند به این اطمینان برسد. حالا اگر دیگران نتوانند راه دیگری غیر از آن راه اول که استنباط باشد داشته باشند، اما خود انسان می‌تواند به این اطمینان برسد، خود انسان می‌تواند بفهمد که در باب معاملات کار نکرده، قواعد و ضوابط معاملات در دستش نیست؛ لذا در معاملات خیلی قدرت بر استنباط ندارد.

از طرف دیگر می‌تواند بفهمد که معاملات خیلی روایت ندارد، یک قواعد و ضوابط عامه در آن وجود دارد، می‌تواند در باب معاملات به راحتی استنباط کند، اگر از او سؤال کنند در فلان معامله به نظر شما خيار وجود دارد یا نه؟ این هم که قاعداً روایتی ندارد، بلافاصله می‌گوید: بله وجود دارد.

اما یک مسئله نماز را که نیاز به تحقیق در مفاد قاعده لاتعداد دارد و این هم خیلی قدرت آن جزئیات و دقت‌ها را ندارد.

خلاصه بحث

پس خلاصه این بحث این می‌شود: اگر ما و هر کسی گفت ما برای اینکه بفهمیم یک کسی در همه‌ی ابواب قدرت استنباط دارد یا نه، تا استنباط نکند نمی‌فهمیم؛ باید در هر بابی مسئله‌ی مشکل آن را استنباط کند تا بفهمیم.

اگر این باشد نتیجه این می‌شود که تقسیم اجتهاد به مطلق و متجزی، از اقسام اجتهاد بالفعل می‌شود. یعنی ما دیگر مقسم را نباید خود اجتهاد قرار دهیم، بلکه باید بگوییم اجتهاد بالفعل، یا مطلق است یا متجزی.

اما اگر کسی گفت برای کشف این معنا راه دیگری هم وجود دارد، که ما قائل به این مطلب هستیم، درست نیست منحصر به استنباط باشد، اگر راه دیگری باشد نتیجه این می‌شود که اولاً در این اجتهاد مطلق و متجزی فعلیت لازم نیست یعنی ممکن است الان یک کسی ملکه استنباط داشته باشد این خودش بگوید من مجتهد هستم و مجتهد متجزی. دیگران هم می‌توانند بگویند، مثلاً دو تا هم مباحثه که یکی از آنها می‌بیند رقیقش به قدری در مسائل علمی قوت دارد که می‌تواند مشکل‌ترین مسئله فقهی را هم استنباط کند، ولو اینکه هنوز استنباط بالفعل نکرده باشد، رقیقش می‌گوید برای من خیلی روشن است این آقا ملکه استنباط در همه‌ی ابواب را دارد و مجتهد مطلق است، یا رقیقش می‌گوید ما پانزده یا بیست سال است با هم مباحثه می‌کردیم این اگر بتواند در مسائلی استنباط کند در یک مسائل ساده و آسان فقهی است، این دیگر قدرت بر استنباط همه‌ی ابواب ندارد.

نظر نهائی و نتیجه

چون به نظر ما این مطلب صحیحی است، نتیجه‌ای که تا اینجا بحث می‌گیریم این است که در تقسیم اجتهاد به مطلق و متجزی، فعلیتش دخالتی ندارد. استنباط فعلی دخالت ندارد. اینکه مرحوم آقای خوئی و به تبع ایشان بعض دیگر مسئله فعلیت را در این تعریف داخل کردند، هیچ نقشی در این تعریف ندارد. این یک نکته مهمی بود که لازم بود در این تعریف تحقیق شود.

و صلى الله على محمد و آله الطاهرين